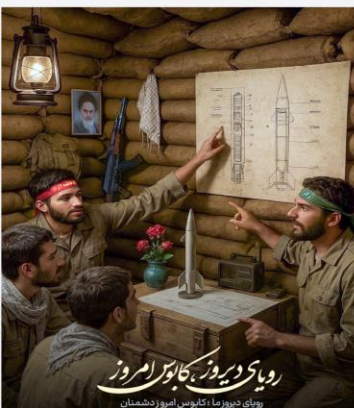


هوران

یکشنبه ۲۹ شهریور ماه ۱۴۰۵ / سال اول / شماره ۱۶

هوران، خطی بی پایان تا ملکوت شهیدان



روایتی از روز کابو امروز
روایتی از روز ما «کابو امروز دشمنان»

آتش با آتش؛ ایران معادله بازدارندگی را از نونوشت

غلامعلی نسائی
صاحب امتیاز و مدیر مسوول

سپاه پاسداران با موشک‌باران پایگاه «الازرق» در اردن، هدف‌گیری دو ناوشکن آمریکایی و توقیف زیردریایی هوشمند «Dive-LD» در تنگه هرمز، معادله بازدارندگی منطقه را از نو نوشت. این عملیات ترکیبی، سد برتری اطلاعاتی و نظامی آمریکا را در هم شکست و صحنه نبرد را از درگیری‌های محدود دریایی به تقابل مستقیم در زمین، دریا و هوا رساند. سپاه پاسداران با موشک‌های بالستیک پایگاه الازرق اردن و دو ناوشکن آمریکایی را هدف گرفت و زیردریایی پهپادی Dive-LD را در تنگه هرمز توقیف کرد؛ معادله بازدارندگی جدیدی شکل گرفت. صحنه نظامی منطقه دیگر به الگوی پاسخ‌های متقارن که رویارویی‌های پیشین بین ایران و آمریکا بر آن جریان داشت وابسته نیست. در سپیده‌دم نهم سپتامبر/آيلول ۲۰۲۶، دیگر تنها نفتکش‌ها در دایره آتش نبودند، چرا که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اعلام کرد پایگاه «الازرق» در اردن را با موشک‌های بالستیک سنگین هدف قرار داده، هم‌زمان با حمله به دو ناوشکن آمریکایی در عرض دریا، که منحنی تشدید جدیدی ترسیم می‌کند که از همه سوابق جدا می‌شود؛ نه فقط در حجم ضربات، بلکه در ماهیت اهداف و امتدادات جغرافیایی و کیفی آن. رویارویی دیگر به درگیری‌های دریایی محدود محصور نیست، بلکه به مرحله‌ای منتقل شده که در آن آتش‌های زمینی، دریایی و هوایی تلاقی می‌کنند، در نشانه‌ای از تحولی بنیادین در فلسفه مدیریت منازعه.

از پاسخ دریایی به بمباران زمینی: جهشی کیفی ایران تا زمانی نه‌چندان دور، با هدف‌گیری‌های آمریکا علیه نفتکش‌هایش در چارچوب پاسخ‌های محدودی که از بستر دریایی تنگ فراتر نمی‌رفت، تعامل می‌کرد. اما آنچه رخ داد تأیید می‌کند که تهران به مرحله‌ای کاملاً متفاوت منتقل شده است. هدف‌گیری پایگاه «الازرق» در عمق اردن، که پایگاهی پیشرفته شامل آنتن‌های هواپیماهای F-35 و F-16 و F-15 است، از توانایی‌های اطلاعاتی و لجستیکی پیشرفته‌ای پرده برمی‌دارد که ایران را قادر می‌سازد ضربات دقیقی را به اهداف زمینی دور از مرزهای جغرافیایی‌اش هدایت کند و مهم‌تر از آن، این هدف‌گیری تصادفی نبود، بلکه در چارچوب پاسخی نظاممند به حملات آمریکایی که نفتکش‌های ایرانی را هدف گرفته بود آمد، که یعنی تهران اکنون بانک اهدافی یکپارچه در اختیار دارد که پایگاه‌های آمریکایی مستقر در بیش از یک کشور را شامل می‌شود. در این حمله از موشک‌های بالستیک با سوخت جامد و مایع استفاده شد که تأسیسات تعمیر و نگهداری و پناهگاه‌های هواپیما را هدف

گرفت، در عملیاتی که بیانیه‌های نظامی ایرانی آن را «تأدیب متجاوزان» توصیف کردند.

اینجاست که جهش کیفی نهفته است: ایران دیگر به پاسخ به هدف‌گیری کشتی‌هایش از طریق هدف‌گیری کشتی‌های دیگر بسنده نمی‌کند، بلکه دایره پاسخ را گسترش داده تا پایگاه‌های زمینی را که عمق استراتژیک حضور نظامی آمریکا در منطقه را نمایندگی می‌کنند شامل شود. و این تحول پیام‌های متعددی دارد که برجسته‌ترین آن‌ها این است که تهران توانایی ضربه زدن به هر موقعیت آمریکایی، هر کجا که باشد، را دارد.

ناوشکن‌های آمریکایی در تیررس موشک‌های بالستیک هدف‌گیری دو ناوشکن آمریکایی DDG-53 و DDG-119 اهمیتش کمتر از حمله به پایگاه الازرق نیست، بلکه شاید در دلالت‌های نظامی و فنی از آن فراتر رود. هدف‌گیری قطعات دریایی متحرک با موشک‌های بالستیک چالشی فنی بزرگ است که به توانایی‌های هدایت و رصد پیشرفته نیاز دارد، به‌ویژه اگر آن قطعات در حال حرکت باشند و لنگر انداخته نباشند. سپاه پاسداران اعلام کرد که این دو ناوشکن به موشک‌های کروز و سامانه «ایجیس» مجهز بودند و حمله آسیب‌های بزرگی به آن‌ها وارد کرد و این همان چیزی است که نگرانی مقامات نظامی آمریکایی را برانگیخت، چرا که آن‌ها نگرانی خود را از توانایی ایران در استفاده از موشک‌های پیشرفته کیفی که کشتی‌های متحرک را هدف می‌گیرند ابراز کردند، که اثربخشی سامانه‌های دفاع هوایی و دریایی آمریکا را تضعیف می‌کند.

تحول اطلاعاتی: شکستن سد برتری فنی در تحولی بسیار دلالت‌مند بر تغییر موازنه قدرت فنی، مقامات آمریکایی به تحول چشمگیر در توانایی‌های اطلاعاتی و نظامی ایران اعتراف کردند و تأکید کردند که تهران در توسعه عملیات رصد و تعیین دقیق اهداف نظامی وابسته به واشنگتن در منطقه با دقت فزاینده موفق بوده است. روزنامه «وال استریت ژورنال» از این مقامات نقل کرد که «ایران تصاویر ماهواره‌ای با دقت بالا از پایگاه (موفق السلطی) پیش از اجرای حملاتی که به کشته شدن سه سرباز آمریکایی انجامید به دست آورده است» و اشاره کردند که «این داده‌های هوایی از طریق نهادهای چینی به دست آمده که در تقویت دقت ضربات سهیم بودند». این اعتراف نادر آمریکایی در بطن خود اقرار ضمنی به این دارد که تحریم‌های سنتی دیگر برای مختل کردن مسیر فناوریانه ایران کافی نیست. توانایی به دست آوردن تصاویر ماهواره‌ای با دقت بالا از یک موقعیت نظامی مشخص و تحلیل و ترجمه آن به یک ضربه دقیق، جهشی کیفی در منظومه هدف‌گیری ایرانی را نمایندگی می‌کند.

و امر دیگر محلود به پایگاه‌های ثابت نمانده، بلکه به «توانایی ایرانی برای هدف‌گیری قطعات دریایی و کشتی‌های متحرک که در دوره اخیر بهبود آشکاری داشته‌اند» گسترش یافته، بر اساس آنچه این روزنامه از همان مقامات نقل کرد و امری که در محافل نظامی آمریکا بیشتر نگران‌کننده است، نه فقط موفقیت تهران در هدایت موشک‌های بالستیک به سمت یک ناو هواپیما بر آمریکایی و دیگر کشتی‌های جنگی است، بلکه «دشواری مختل کردن این توسعه فناوریانه مستمر از طریق تحریم‌های سنتی» است. اینجا

جوهر معضل آمریکایی آشکار می‌شود: چگونه می‌توان دولتی را که توانایی‌های اطلاعاتی و موشکی‌اش را با سرعت فزاینده توسعه می‌دهد، در زمانی که اثربخشی ابزارهای فشار اقتصادی سنتی رو به کاهش است، بازداشت؟

این تحول اطلاعاتی قواعد درگیری در منطقه را از نو تعریف می‌کند، چرا که دیگر برتری هوایی و دریایی آمریکا به‌تنهایی برای تضمین امنیت پایگاه‌ها و قطعات دریایی کافی نیست، تا زمانی که ایران توانایی «دیدن» و تعیین دقیق اهداف با دقت فزاینده را دارد. و این همان چیزی است که تحول در خطاب آمریکایی از سخن گفتن از «برتری نظامی» به سخن گفتن از «ناپایداری» حضور نظامی سنتی در منطقه را توضیح می‌دهد.

زیردریایی پهپادی: غنیمتی فناوریانه که عقیده جدیدی را آشکار می‌کند

و در تحولی میدانی بسیار دلالت‌مند، نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران اعلام کرد که بر یک زیردریایی هوشمند آمریکایی پهپادی (بدون سرنشین) از مدل Dive-LD در ورودی تنگه هرمز در خلیج عمان سیطره یافته، در عملیاتی که آن را «غنیمت جنگ» توصیف کرد. و این حادثه از بستر عملیاتی خود جدا نبود، چرا که هم‌زمان با هدف‌گیری قایق‌ها و سرنگونی یک هواپیمای پهپادی آمریکایی از مدل MQ-1 در همان منطقه بود، که ویژگی‌های برجسته‌ای درباره توازن قدرت کنونی و راهبردهای رویارویی آشکار می‌کند.

توانایی سپاه پاسداران در رصد و توقیف منظومه‌های فناوریانه آمریکایی پهپادی زیر آب، که سه تن وزن دارد و با فناوری‌های هوش مصنوعی پیشرفته کار می‌کند، تحولی کیفی در ابزارهای مراقبت و جنگ الکترونیک و دفاع ساحلی را بازمی‌تاباند. زیردریایی Dive-LD که برای کار در محیط‌های دریایی پیچیده طراحی شده، قله آنچه فناوری آمریکایی در زمینه سامانه‌های بدون سرنشین زیرسطحی به آن رسیده را نمایندگی می‌کند. و سیطره بر آن نه فقط به معنای به دست آوردن یک قطعه فنی پیشرفته است، بلکه به معنای نفوذ اطلاعاتی و فنی است که ممکن است در را برای فهم عمیق‌تر منظومه‌های ارتباط و هدایت و حس‌گری آمریکایی باز کند. همچنین توانایی رصد و توقیف منظومه‌های فناوریانه پیشرفته زیر آب، در کنار هدف‌گیری قطعات دریایی متحرک با موشک‌های بالستیک، ترکیبی از توانایی‌ها را نمایندگی می‌کند که تضمین امنیت را برای هر نیروی دریایی سنتی در آب‌های خلیج و تنگه هرمز دشوار می‌سازد.

پایگاه‌ها و ناوشکن‌ها در تیررس آتش: معادله بازداشت انعطاف‌پذیر

ضربات موشکی متقابل و تهدیدهای مستمر علیه ناوشکن‌ها و رزمناوها، در کنار آسیب دیدن برخی پایگاه‌های آمریکایی در منطقه به میزان متفاوت، از موفقیت تهران در تحمیل معادله بازداشت انعطاف‌پذیر و مستمر پرده برمی‌دارد. این وضعیت نیروهای آمریکایی را وادار می‌کند که استقرار نظامی خود را از نو ارزیابی کنند و بکوشند تهدیدها را از طریق منظومه‌های پیشرفته خنثی کنند، در زمانی که گزینه‌های سنتی کم‌اثر به نظر می‌رسند.



«مرا رو به قبله بگذارید»؛ آخرین خواسته کاوه



در عملیات کربلای ۲، نیروهای ایرانی برای تصرف قله ۲۵۱۹ حاج عمران درگیر نبرد سنگینی بودند. کاوه از وضعیت نیروهایش باخبر شد و به معاونش گفت: «می‌دانم خیلی خسته‌ای، اما پاشو که امشب خیلی کار داریم در جریان درگیری، پس از اجرای آتش سنگین روی مواضع عراق، ترکش خمپاره به سر کاوه اصابت کرد و او به شدت مجروح شد. امدادگران او را روی برانکارد گذاشتند تا به عقب منتقل کنند، اما کاوه اشاره کرد که او را روی زمین بگذارند بعد با اشاره خواست او را رو به قبله قرار دهند و به امدادگران گفتند بروند و به مجروحان دیگر برسند هم‌زمان بعد از مدتی به محل برگشت، پیکر کاوه را روی قله پیدا کرد؛ در حالی که هنوز امکان انتقال او وجود داشت اما او عارفانه و عاشقانه و تنها به شهادت رسیده بود «شهادت ۱۰ شهریور ۱۳۶۵»

اسیری که روز آزادی‌اش بشهادت رسید

روایت اسارت و شهادت شهید حسین پیراینده



بچه‌های بسیار اهل دل و معرفت، صبور و مخلص، با یک چهره معصومانه که توی آسایشگاه ما بود. ذکر قنوت حسین همیشه «اللهم ارزقنا توفیق الشهاده فی سبیلک...» بود. تیر درست خورد به قلب حسین و در دم شهید شد. پیکر حسین را بردیم توی آسایشگاه و لباس‌های خونی را از تنش در آوردیم. با شهادت مظلومانه حسین، اردوگاه مثل بمب منفجر شد. عراقی‌ها تا آن زمان تلاش می‌کردند غائله را بخوابانند، اما اردوگاه شد مثل یک آتشفشان بزرگ. روز جمعه مصادف با آزادی، عراقی‌ها به شدت به هول و هراس افتادند. آن‌ها تیراندازی می‌کردند و

تصمیم گرفتیم که در روزهای آخر، درس عبرتی به آن‌ها داده باشیم. بیست و ششم مرداد، مصادف با روز آزادی و تبادل اسرا، با رمز «یا حسین (ع) شهید» حمله بزرگ آغاز شد. همه اسرا با تمام قوا بر سر جاسوس‌ها هوار شدیم. ناگهان اردوگاه به هم ریخت. هم جاسوس‌ها و هم عراقی‌ها، غافل گیر شدند. یک معرکه بزرگ برپا شد و کنترل اردوگاه از دست عراقی‌ها خارج شد. هم ما داشتیم آزاد می‌شدیم و هم سربازان عراقی نمی‌خواستند به طور مستقیم با ما وارد جنگ شوند. از سوی دیگر کتک خوردن و کشته شدن جاسوس‌ها هم برای عراقی‌ها سودمند بود.

آن‌ها سند جنایت حزب بعث بودند و دیگر تاریخ مصرفشان تمام شده بود و برای رژیم بعث، اهمیتی نداشتند. اما ترس آن‌ها، از آشفته‌گی و شورش در اردوگاه بود. افسران عراقی از پشت سیم خاردار، با بلندگو فریاد می‌کشیدند و همه را دعوت به آرامش می‌کردند، اما اوضاع چنان به هم ریخته بود که در آن هیاهو و درگیری، کسی اصلاً فریاد و دستور عراقی‌ها را نمی‌شنید.

آن موقع که خبری از آزادی نبود، عراقی‌ها از دست ما عاجز بودند، چه رسد به این‌که حالا ما خودمان را آزاد می‌دیدیم. خبر آزادی همه را از جا کنده بود و کنترل از دست بعثی‌ها در رفته بود. سربازان عراقی برای این‌که غائله را ختم کنند از همان پشت سیم خاردار، تیراندازی هوایی می‌کردند. درگیری آنقدر شدید بود که هیچ‌یک از عراقی‌ها جرأت نداشت از دروازه اردوگاه، وارد حریم ما بشوند.

در حین تیراندازی عراقی‌ها، یک گلوله مستقیم به قلب یک بسیجی تهرانی به نام «حسین پیراینده» اصابت کرد. یک بسیجی تهرانی، آذری زبان، از آن

بچه‌ها، جاسوس‌ها را می‌زدند. اوضاع عجیبی بود حسین محبوبیت خاصی در دل بچه‌ها داشت. حسین، روز جمعه، روز آزادی، پس از سال‌ها رنج و مشقت اسارت به آرزوی خود رسید و دعای قنوتش برآورده شد. روز بیست و ششم مرداد سال ۶۹، روز آزادی حسین پیراینده بود. جنازه حسین را توی اردوگاه، روی دست تشییع کردیم. صدای یا حسین (ع) شهید و یا زهرا (س) غریب، غریبانه‌ترین روز اسارت را رقم زد. تا نزدیک نماز مغرب و عشا شورش ادامه داشت. عراقی‌ها چنین صحنه‌ای را هرگز در طول روزهای اسارت، در هیچ‌کدام از اردوگاه‌های خود، ندیده بودند؛ آن هم درست در روزی که بنا بود تبادل اسرا صورت بگیرد. جنازه حسین را به درمانگاه منتقل کردند. لباس‌های خونی حسین را نگه داشتیم. صبح روز بعد، برای شهادت حسین پیراینده مجلس عزاداری برپا کردیم. همه اردوگاه عزادار شد. نیروهای عراقی به وحشت افتادند که نکند باز اردوگاه بار دیگر متشنج شود.

هنوز چیزی از روز نگذشته بود که فرمانده اردوگاه، سروان «نقیب عباس» به هم‌راه جمع زیادی از سربازان تحت امرش برای دل‌جویی و آرام کردن اسرا به داخل آسایشگاه آمد. بعد از حمله عراق به کویت، عراقی‌ها رفتارشان با ما نرم‌تر شده بود؛ نه این‌که اذیت نکنند، بلکه خودشان هم از وضع موجود در عراق، نگران و مأیوس شده بودند. فرمانده ابتدا به همه بچه‌های اسیر تسلیت گفت و بعد نشست و با صدای بلند سوره «الرحمن» را قرائت کرد و با سربازان تحت امرش، فاتحه‌ای فرستادند. بعد بلند شد و گفت: من آمده‌ام که خودم را در غم و عزای شما شریک بدانم. تیری که به رفیق شما خورد، عمدی نبود. من این



موضوع را قطعاً پی گیری می کنم و آن سربازی که گلوله را شلیک کرده، مجازات خواهم کرد. صلیب سرخ در راه بود و کار تبادل اسرا نیز آغاز شده بود.

این قضیه برای آن ها قدری دردسر درست می کرد؛ هرچند صلیب سرخ به این موضوع چندان اهمیتی نمی داد.

آن ها به شدت از صدام وحشت داشتند؛ چون آن ها هم می دانستند که صدام یک جانی دیوانه است.

مراسم که پایان گرفت، هیچ کس نفهمید چرا یک مرتبه آسایشگاه مثل آتشفشانی فوران کرد ناگهان همه بچه ها به هم ریختند و شعار «عزا عزاست امروز، پاینده شهیدمان پیش خداست امروز» و فریاد «یا حسین (ع) شهید» اردوگاه را به لرزه درآورد.

فرمانده عراقی بدون هیچ معطلی گریخت. سربازهای عراقی به سرعت فرار می کردند و ما بهت زده نگاه شان می کردیم. ما اسیر آن ها بودیم و در بند آن ها، اما آن ها فرار می کردند. چه کرد خون حسین با دل بچه ها؟! سربازها از هول و هراس، پابرنه توی محوطه این طرف و آن طرف می رفتند. همه ترس آن ها این بود که مبدا همه اردوگاه، دوباره بیاشوبد.

کف آسایشگاه پر شده بود از کلاه و پوتین سربازان عراقی. هیچ وقت سرباز عراقی را این قدر هراسان ندیده بودم. قیامتی شده بود. در کم تر از ده دقیقه، تمام نیروهای عراقی، پشت سیم خاردارها مستقر شدند و آژیر خطر اردوگاه به صدا درآمد. مدتی که گذشت و اردوگاه آرام شد، بچه ها یک جلسه محرمانه گذاشتند.

نماز مغرب که به جماعت برگزار شد، در بین نماز یک نفر بلند شد و اعلام کرد: به مناسبت شهادت حسین پیراینده، سه روز عزای عمومی در اردوگاه خواهد بود و در پی آن، یک اعتصاب غذای عمومی. در کل اردوگاه، از سوله گرفته تا ملحق و قلعه، صدای تکبیر از همه آسایشگاه ها بلند شد. دیوارها به لرزه درآمد و اعتصاب عمومی آغاز شد.

ما در هر بخش اردوگاه یک سری رابط داشتیم. مثلاً بچه هایی که غذا را به هر بخش اردوگاه

حمل می کردند، خودشان رابط و پیک هم بودند. بسیار مواظب بودند که توسط جاسوس ها شناسایی نشوند. فرمانده هر آسایشگاه چند نفر را انتخاب می کرد و می گفت خودتان را بزنید به مریضی و آن ها را از آسایشگاه به درمانگاه می فرستاد. همین طور که ما در هر آسایشگاه، نیروهای اطلاعات و پیک و بی سیم چی داشتیم، عراقی ها هم در کنار ما، کلی جاسوس و خبرچین اجیر کرده بودند.

موقع پخش غذا، به همه خبر داده شد که اردوگاه ۱۸، اعتصاب غذاست و قابلمه ها را بکوبید به پنجره ها. همه بچه ها توی فیلم ها دیده بودند وقتی در یک زندان اعتصاب غذاست، با قاشق و قابلمه به در آهنی سلول می کوبند. اعتصاب آغاز شد و ناگهان یک شورش بزرگ در کل اردوگاه به راه افتاد. همه با هم قاشق و قابلمه ها را به در آهنی و نرده ها کوبیدیم و فریاد یا زهرا (س) سر دادیم.

اردوگاه دوباره به هم ریخت، عراقی ها فلج شده بودند. یک روز تمام، بدون وقفه کوبیدیم و فریاد کشیدیم. دامنه اعتصاب فراگیر شد. چند هزار اسیر در قلعه، ملحق و سوله، با فریاد یا زهرا [] و یا حسین (ع) شهید روزگار دشمن را سیاه کرده بودیم. یک صدای عجیبی که لرزه بر دل عراقی ها انداخته بود و روحیه آن ها را در هم شکسته بود. در سال های اسارت، عراقی ها چنین وضعی را به چشم ندیده بودند. هیچ راهی برای آرام کردن بچه ها نداشتند.

شدت خشم بچه ها آن قدر زیاد بود که هیچ یک از عراقی ها جرأت نداشت وارد آسایشگاه ها شود و تنبیه مان کند. ناآرامی هم چنان ادامه داشت. عراقی ها به شدت تحت فشار بودند و برای برون رفت از این مخمصه، دنبال یک راه چاره می گشتند که بتوانند آرامش را دوباره حاکم کنند.

شد اول حرم امام و جماران برویم. در آن جا تصمیم گرفتیم که به خانه شهید حسین پیراینده هم سری بزنیم. لباس های خونی حسین با ما بود. این موضوع را با مسئولان در میان گذاشتیم و آن ها هم موافقت کردند. فوری نشانی منزل شهید حسین پیراینده را گرفتند.

حدود هشتاد نفری می شدیم. به اتفاق یک

سری از مسئولین که در آزادی ما دخیل بودند، به منزل شهید پیراینده رفتیم. روز غریبی بود. تمام آن روزهایی که با حسین در اردوگاه بودیم، آن جا تداعی شد. یک مجلس بسیار معنوی و روحانی برگزار کردیم. هشت سال جنگ، سال ها اسارت، رنج زندان، و حسین درست در اولین روز آزادی اسرا، از قفس آزاد شد. حسین اولین کسی بود که از اسارت آزاد شد.

همه اقوام حسین هم آمده بودند. دو، سه ساعتی آن جا بودیم و زیارت عاشورا خواندیم و لباس های خونین حسین را تحویل دادیم. بعد به زیارت حرم امام رفتیم، به گرگان و به خانم برگشتم و زندگی عادی را آغاز کردم، پنج سال که از ازدوایم گذشت، خدا به من دختری داد؛ نامش را «مهدیه» گذاشتم.

مهدیه نم نم قد می کشید. اصلاً نفهمیدم کی بزرگ شد. یک بار که مشغول خط خطی کردن جلد یک مجله بود، مدام مرا صدا می زد و با دست به تصویر روی نشریه اشاره می کرد. مدام با چشمانش مرا می خواند که آن تصویر را ببینم. هم سرم گفت: خب ببین بچه می خواهد چه چیزی نشانت دهد. مجله را برداشتم و نگاهم که به عکس افتاد، خشکم زد. تمام بدنم لرزید و داغ شدم.

تصویر شهید حسین پیراینده بود؛ تصویری از جنازه اش. حال غریبی داشتم. صدای حق حق گریه ام بلند شد. زیر عکس نوشته بود: پیکر شهید حسین پیراینده پس از چندین سال، از دل خاک، سالم بیرون آورده شد.

وقتی عراقی ها جنازه حسین را از زیر خاک بیرون می آوردند، می بینند سالم است. سه ماه او را زیر آفتاب داغ عراق نگه می دارند و هرچه اسید می ریزند و هر کاری می کنند، نمی توانند جنازه حسین را که هنوز تازه بود، از بین ببرند. بعد جنازه حسین را تحویل ایران می دهند. روز شهادت حضرت فاطمه زهرا (س) او را تشییع و به خاک می سپارند. خاطره آن روزها در دلم زنده شد. یاد قنوت های حسین افتادم: «اللهم ارزقنا توفیق الشهادة فی سبیلک...».



هئیت تحریریه

سر دبیر: محمد نسائی

دبیر سرویس: محدثه نسائی

نویسنده: زوبا حمیدی

گلوله ای که سهم پیشانی علی اصغر شد

شهید علی اصغر نبی پور سید کلائی



من دوباره فکرم را از نو، سر می گرفتم. فکر می کنم و می روم، نه خمپاره ای، نه گلوله ای، می رسم خط کمین. «شعبان صالحی» فرمانده گروهان یک، «رسول کریم آبادی» آچار فرانسه گروهان، «علی اصغر نبی پور سید کلائی»، برادر مصلحی، من همشهری علی اصغر نبی پور هستم. آمل... بچه ها تکیه داده اند به دیواره سنگر کمین، لمیده اند. رسول کلاه آهنی اش را گذاشته نوک اسلحه کلاشینکف، دارد به قناسه چی های عراقی نشانه می دهد، می خنده و میگه. نوچ. خبری نیست. یا کور شدند. یا دور شدند. یا یک خبرهای هست. می گویم: من برای همین آمدم. آقا یحیی، سفارش کرده که پیام اوضاع را ببینم چه خبره، احساس درونی من می گه، فردا عراق تک می کنه. اصغر، رسول، شعبان، برادر مصلحی می خندند. رسول می گوید: کشفیات کردی. نه اینکه ما از سر شب منتظریم. گفتیم تویی. نه اینکه تو نماینده گردان یارسولی. یک لحظه بروی همین چهل پنجاه متری، تو سنگر کمین عراقی ها، سوال کنی که چه وقت قاره تک کنند. خاطر جمع بشیم.

شعبان صالحی گفت: نه، خارج از شوخی، امشب خیلی ساکت شده و من دلواپسم. برویم یک گشتی بزنیم، ببینیم چه خبره، تا نزدیک صبح عراق حتی یک گلوله هم شلیک نکرد. نزدیک نماز صبح بود، بلند شدم، رفتم یک گشتی توی کمین ها بزنم، کمی آن سو تر، یک کمین دیگر بود، رفتم داخل سنگر کمین؛ شعبان ناتیچی و جواد سعادت و حسین برومند و علی فتحی و برادر حبیب نشسته بودند. سلام کردم و نشستم، حبیب بلند شد، با یک تمنای خاص گفت: سعید جان من را ببر عقب، یک مرتبه بچه ها زدند زیر خنده و حبیب دستم را گرفت برد بیرون سنگر کمین توی کانال.

گفتم: چی شده حبیب؟ گفت: سعید من به دلم افتاده صبح عراق تک می کنه، باید من را با موتور ببری عقب، یک کاری دارم انجام بدم، برمی گردیم. گفتم: گیر دادی ها، نمیشه، عراق کجا بود حمله کند، حالا بگو اصلا خط اول چه خبره. نگفتم پیاده ام. گفت: من را ببر، من باید برم عقب و برگردم. فردا سعید عراق تک می کنه، بخاطرش شاید من شهید نشم، شهید نشم حال تو می گیرم، من را ببر، تازه متوجه منظورش شدم. گفتم: بیخیال، تو شهید بشو نیستی. از حبیب اصرار، از من انکار، حبیب ناراحت شد و من رفتم کمین رسول شان، نماز را خواندیم، دیگه صبح شده بود، نگاهی کردم به ساعت، بیاد مریم افتادم، هر بار که به ساعت نگاه می کردم، یاد مریم می ریخت توی دلم. عقربه ساعت داشت می رفت روی هفت صبح. شعبان صالحی گفت: ساعت چنده؟

گفتم: هفت. یک مرتبه آتشبار دشمن آغاز شد، صد تانک، صد تیربار، هزار کلاشینکف، صد خمپاره، یک جا شروع کردند به آتش، و جب به وجب خمپاره و گلوله، آنقدر آتش دشمن سنگین شد، قدرت و تعادل ما بهم ریخت... مثل وقتی که صبح از خانه زدی بیرون، هوا بهاری، ناگهان رعد و برق و یک باران نیستانی و تو نمی دانی به کجا پناه ببری. متحیر شدیم. نبردی سخت شروع شد. با تمام توان مواضع ما را می کوبند. از طرفی ما بین خط اول خودمان، روبروی دشمن، یک سد آهنین هستیم، تا نتوانند به راحتی خودشان را به خط اول ما که گردان یار رسول موضع گرفته برسانند. جنگی سخت، که در تمام سال های حضورم در جبهه، چنین آتش سنگینی را هرگز من ندیده ام. زمان را از دست داده ایم. هوا گرم و سوزان، شرجی هوا، بوی گوگرد، نفس گیر می شود. شب قبل گردان به بچه ها هر کدام یک آب میوه می دهد، من و اصغر نبی پور سهم خودمان را نخوردیم، چون قدری گرم بود، گذاشته بودیم، توی کلمن یخ، توی اوج گرما، فردایش تگری و سرد نوش جان کنیم. نزدیک های ساعت ده صبح بود. توی سنگر درگیری. همراه رسول و شعبان صالحی و اصغر نبی پور، سخت با عراقی ها درگیریم، نوبت به نوبت آریپیچی می زنیم، تیربار، کلاشینکف... می خواهیم مانع عبور دشمن بشویم، در وسط آن درگیری و آتش سنگین دشمن، زیر آن گلوله باران، به شوخی به اصغر نبی پور گفتم: اصغر جان، با این وضع که عراق دارد می کوبد، درگیریم. دو طرف ما را هم

که قیچی کردند، دارند میان، ما این میانه مانده ایم، اگر عراقی ها منطقه را بگیرند، آب میوه ها می افته دست شان. ما هم اسیر می شویم. نامردها جلوی چشم ما می خورند. گفتم: بیا، این آب میوه ها را بخوریم، دست این لعنتی ها نیفته. این را گفتم و بلند شدم رفتم سراغ کلمن یخ، آب میوه را بیارم که چهار نفری با هم بخوریم، داشتم در کلمن یخ را باز می کردم، اصغر نبی پور ایستاده بود روی سرم، کلاشینکف را عمود گرفته روی دهنه کلمن. گفت: سعید مفتاح، من نمی گذارم این آب میوه ها خورده بشه. گفتم: یعنی چی؟ گفت: همین که گفتم. حق نداری دست بزنی. گفتم: اصغر جان همه بچه ها آب میوه سهم خودشان را خوردن، دیدی که این سهم خودماست، من و تو، مگه قرار ما این نبود بزاریم سرد بشه، امروز که هوا گرم شد بخوریم. دستم را بردم داخل کلمن، یک قوطی را بیرون آوردم. گفتم: بیا این سهم تو. با دست دیگر همین طور که نگاهش می کردم، قوطی دیگر را بیرون آوردم. گفتم: این هم سهم خودم. حق کسی را که ضایع نکردیم. مال خودماست. من سهم خودم را می خوام بخورم. شما همین حالا یک قوطی توی دست راستم، یکی دیگر توی دست چپ ام، کلاشینکف توی بغلم. منتظر پاسخ قطعی اصغر نبی پور هستم. گفتم: بین حق کسی نیست. ما داریم سهم خودمان را می خوریم. حق دیگری را که نمی خوام بخورم. اصغر نبی پور گفت: سعید، امروز روز عاشورا است.

امروز روزی است که امام حسین (ع) در

صحرای کربلا تشنه شهید شد. تو چطور می خوای آب میوه سرد بخوری. در صورتی که امام حسین آب نداشت. سعید بیا از این آب میوه بگذر؛ در اوج تشنگی، حرف اصغر نبی پور مثل پتک خورد توی سرم. قوطی ها از دستم افتاد، کلاشینکف را برداشتم، دنبالش راه افتادم توی سنگر درگیری. هنوز بیست دقیقه نگذشته بود. اصغر نبی پور، بین من و رسول، سه نفری، داریم سخت می جنگیم، من و رسول، کلاه آهنی نداریم، سرمان تا نیمه از سنگر بیرون است، سخت تیر اندازی می کنیم.

اصغر نبی پور وسط ما سه نفر، کلاه آهنی دارد. سرش هم از سنگر پائین تره، قسمت اعظم سرش را کلاه آهنی پوشانده است. جوری که لبه سنگر با لبه پائین کلاه آهنی برابر است.

کور سوئی دارد و از زیر لبه کلاه آهنی می بیند و می جنگد. تک تیراندازها، تک تک می زنند، گلوله قناسه و سیمینوف، از کنار گوش مان، ویزرز، می گذرند. تیری که قسمت پیشانی هر کسی که باشه، خدا آن پیشانی آن شخص را نشانه بکند، که باید شهید بشود، گلوله سهم پیشانی همان شخص می شود.

برای پروانه شدن و پریدن به آسمان. سخت می جنگیم، ناگهان صدای برخورد گلوله با پیشانی اصغر نبی پور، نگاه می کنیم.

اصغر نبی پور با شدت برخورد گلوله به سرش، به پشت می افتد. تیر درست می خورد وسط دو ابروی اصغر، زیر لبه کلاه آهنی، حفره ای که خون از آن می جوشد، روی گونه هایش شره می کند، دهانش کف می کند، دست می گذارم روی صورتش، خون داغ و جوشان است.

بدنش نرم نرم می لرزد. به همراه رسول بلندش می کنیم. اشک حلقه حلقه از چشم های ما می ریزد، گریه امان از ما می گیرد، من زیر سر و شانه اش را محکم می گیرم، رسول هم نیم تنه اصغر را، کمی آن سوتر توی کانال، صدا زدیم، یک سری از بچه های امدادگر را که اصغر نبی پور شهید شد.

می گذاریم اش، روی زمین، می بوسیم اش، وداع می کنیم. با بغض و بیقراری می رویم توی سنگر. اصغر نبی پور پروانه شد. پرید، اوج گرفت به آسمان....

(علی اصغر نبی پور سید کلائی، متولد: ۱۳۴۷ از سال ۶۲ آمده بود جبهه، دو بار هم از ناحیه گردن، دست و پا زخمی می شود. هر بار که مجروح می شد، هنوز دوران نقاهت اش تمام نشده، برمی گشت به جبهه. نوحه خوانی و مداحی علی اصغر تو جمع بچه های گردان بنام بود.)

نویسنده غلامعلی نسائی